



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۸۴۷

دل بی‌قرار را گو که چو مستقر نداری
سوی مستقر اصلی ز چه رو سفر نداری

به دم خوش سحرگه همه خلق زنده گردد
تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید
تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری

تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی
سخن پدر نگویی هوس پسر نداری

به مثال آفتابی نروی مگر که تنها
به مثال ماه شب رو چشم و حشر نداری

تو در این سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد
بپری ز راه روزن هله گیر در نداری

و اگر گرفته جانی که نه روزن است و نی در
چو عرق ز تن برون رو که جز این گذر نداری

تو چو جعد موی داری چه غم ار کله بیفتد
تو چو کوه پای داری چه غم ار کمر نداری

چو فرشتگان گردون به تو تشنه‌اند و عاشق
رسد ز نازنینی که سر بشر نداری

نظرت ز چیست روشن اگر آن نظر ندیدی
رخ تو ز چیست تابان اگر آن گهر نداری

تو بگو مر آن ترش را ترشی ببر از این جا
ور از آن شراب خوردی ز چه رو بطر نداری

وگر از درونه مستی و به قاصدی ترش رو
بدر اندر آب و آتش که دگر خطر نداری

بدهد خدا به دریا خبری که رام او شو
بنهد خبر در آتش که در او اثر نداری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۵۸۵

بود شخصی مفلسی بی خان و مان
مانده در زندان و بند بی امان

لقمه‌ی زندانیان خوردی گزاف
بر دل خلق از طمع چون کوه قاف

زهره نه کس را که لقمه‌ی نان خورد
زانک آن لقمه‌ربا گاوش برد

هر که دور از دعوت رحمان بود
او گداچشمست اگر سلطان بود

مر مروت را نهاده زیر پا
گشته زندان دوزخی زان نان‌ربا

گر گریزی بر امید راحتی
زان طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست
جز بخلوتگاه حق آرام نیست

کنج زندان جهان ناگزیر
نیست بی پامزد و بی دق الحصیر

والله ار سوراخ موشی در روی
مبتلای گربه چنگالی شوی

آدمی را فربهی هست از خیال
گر خیالاتش بود صاحب جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی
می گذارد همچو موم از آتشی

در میان مار و کزدم گر ترا
با خیالات خوشان دارد خدا

مار و کزدم مر ترا مونس بود
کان خیالت کیمیای مس بود

صبر شیرین از خیال خوش شدست
کان خیالات فرج پیش آمدست

آن فرج آید ز ایمان در ضمیر
ضعف ایمان ناامیدی و زحیر

صبر از ایمان بیابد سر کله
حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغامبر خدای ایمان نداد
هر که را صبوری نباشد در نهاد

آن یکی در چشم تو باشد چو مار
هم وی اندر چشم آن دیگر نگار

زانک در چشمت خیال کفر اوست
وان خیال ممنی در چشم دوست

کاندرین یک شخص هر دو فعل هست
گاه ماهی باشد او و گاه شست